



## حلقه تنگ مرگ

تحلیل انگیزه‌های سیاسی و قوم‌شناختی  
در رمان «مرگ در آند»

نویسنده ماریو بارگاس یوسا • ترجمه عبدالله کوثری

### فتح‌اله بی‌نیاز

علاقه‌مند است و هیچ‌کاری با سیاست ندارد و حتی در مقابل کارش مزدی از دولت دریافت نمی‌کند، به‌دست چریک‌ها دستگیر می‌شود و بازجویی می‌شود. سینیورا دارکو به آنها توضیح می‌دهد که او به‌خاطر علاقه به کشور پرو و مردم این کار را می‌کند؛ «ما که برای این حکومت کار نمی‌کنیم. برای پرو کار می‌کنیم، برای تمام پرو». (صفحه ۱۱۶) و توضیح می‌دهد که نتایج کارش سبب ایجاد شغل برای کارگران و کشاورزان، بهتر شدن زندگی آنها و جلب توریست و در نهایت منافع مردم پرو می‌گردد. اما ... حالت و نگاه بازجویانش او را به این یقین قاطع و دریافت تردیدناپذیر می‌رساند که اگر او چینی حرف می‌زد و آنها اسپانیایی، باز هم برقراری ارتباط میان‌شان به این دشواری نبود. (صفحه ۱۲۵) به‌رغم توضیحات سینیورا «دارکو»، چریک‌ها او را روشنفکر خائنی می‌دانند که در خدمت بورژواهاست و بالاخره او و همکارانش را با ضربات سنگ اعدام می‌کنند. این بخش یکی از بهترین قسمت‌های داستان است؛ زیرا دگماتیسم و یک‌سویه‌نگری را در منتهای سادگی و ایجاز و فضای رعب و نفرت را بدون حاشیه‌روی نشان داده است.

چریک‌ها در عین حال همچنین همهٔ خارجی‌ها را دشمن و هوادار امپریالیست می‌دانند؛ چه خارجی کارگزار دولت متبوعش در کشور پرو، چه یک توریست. فرق ندارند: حکم از پیش تعیین شده است و «خارجی» باید بمیرد. مثلاً «آلبر» مردی فرانسوی و معلم است که مطالعات زیادی درباره پرو کرده است و همیشه آرزو داشته به آنجا بیاید و از نزدیک با مردم پرو رسوم‌شان آشنا شود. او همراه «میشل»، دختر کوچک دوستش به این سفر می‌آید، اما در راه آند چریک‌ها اتوبوس آنها را محاصره و متوقف و عده‌ای از جمله آلبر و میشل را دستگیر می‌کنند و بدون توجه به حرف‌های آلبر، او و میشل را با ضربات سنگ می‌کشند. چریک‌ها گاهی برای رسیدن به اهدافشان به یک ده حمله‌ور می‌شوند و پس از جمع کردن تمام مردم در میدان دهکده، اسامی مزدوران را می‌خوانند و در مقابل مردم آنها را محاکمه می‌کنند. سپس با ایراد سخنرانی‌های آتشین و تحریک مردم آنها را وادار می‌کنند که به محکومین سنگ پرتاب کنند. مردم هم از روی ترس این کار را تا لحظه مرگ محکومین ادامه می‌دهند. پس از مرگ محکومین، چریک‌ها عده‌ای از اهالی دهکده را بدون تمایل آنها برای عضویت در گروه‌شان انتخاب می‌کنند و با خود می‌برند. کار یوسا در این نوع بخش‌های بیشتر توصیفی است؛ توصیف‌هایی که گاهی عجولانه و زمانی با تطویل کلام همراه است. کفای است به همین موارد در متن مراجعه شود.

داستان «مرگ در آند» دارای سه بخش، نه فصل و یک مؤخره است. ماجرای داستان در شهر آند، در کشور پرو، اتفاق می‌افتد. در دهکده کوهستانی «ناکوس» در شهر آند در پاسگاه گارد شهری سروانی به‌نام «لیتوما» و گروه‌هایی به‌نام «توماسیتو کارنیاس» خدمت می‌کنند. جمعیت دهکده را کارگرانی تشکیل می‌دهند که در جاده‌سازی فعالیت دارند. معدن قدیمی دهکده خوابگاه کارگران است. علاوه بر کارگران، میخانه‌ای در دهکده هست که مردی به‌نام «دیونیسو» و همسرش «آدریانا» آن را می‌گردانند. در فاصله کوتاهی سه نفر به اسامی «کاسیمیرو نوارکایا»، «پدرتیو تینوکو» و «مداردو یانتاک» گم می‌شوند و به این ترتیب داستان وارد فرایند فراز و فرود و کشمکش می‌شود. لیتوما و کارنیوس برای پیدا کردن سرخ، از تمام کارگران، میخانه‌چی و همسرش بازجویی می‌کنند، ولی هیچ‌کدام اطلاعی درباره گمشدگان نمی‌دهند. لیتوما حس می‌کند که آنها از گمشده‌ها خبر دارند، ولی می‌ترسند حرف بزنند. این ترس، و نتیجه‌گیری‌های بعدی لیتوما خیلی ساده تصویر می‌شوند؛ او چریک‌ها را مقصر می‌داند، به‌همین دلیل فکر می‌کند گم‌شده‌ها نباید مرده باشند، زیرا چریک‌ها هرکس را می‌کشند، اعلامیه‌ای در کنار جسدش می‌گذاشتند و علت کشته شدن او را می‌نوشتند. از آنجا که جسد گمشده‌ها پیدا نشده است، لیتوما حدس می‌زند که چریک‌ها آنها را به‌منظور همکاری بسا خود برده‌اند. در منطقه آند چریک‌های ساندررو (ساندریست)، مخالفان دولت پرو فعالیت دارند که خود را مارکسیست - لنینیست می‌دانند و نیروی‌شان روی «کشتار دشمنان خلق، مجازات مفسدان اجتماعی، تبلیغ و ارشاد مردم برای پیوستن به حزب و به عضویت در آوردن اجباری آنها در گروه» متمرکز است.

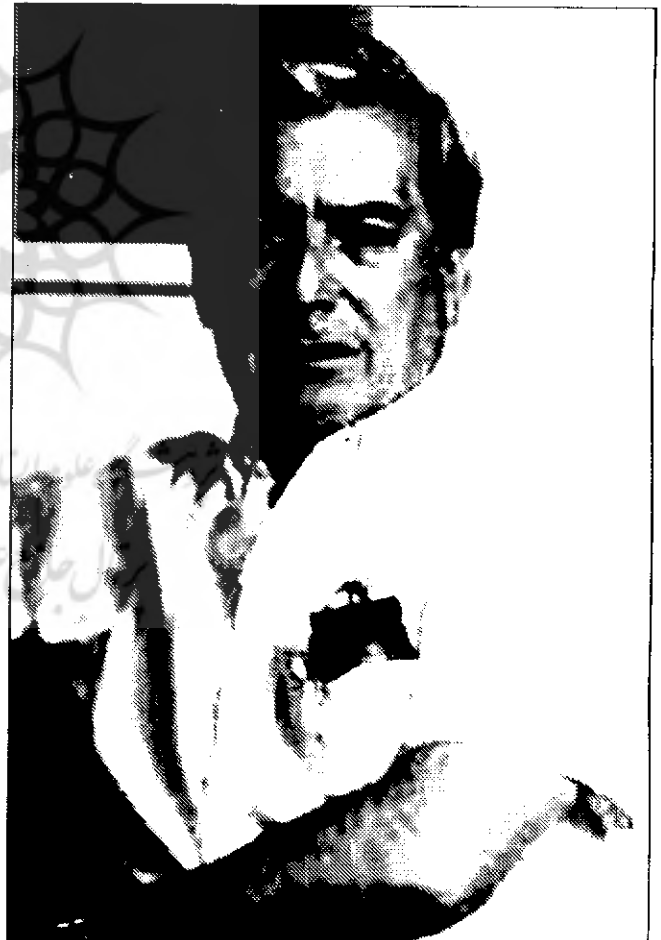
ساختار داستان روی هم‌رفته بر ارکان تصویرسازی، صحنه‌پردازی توأم با دیالوگ‌های قوی و موجز بنا شده است، اما نویسنده گاهی برای «نقل» به متن‌های گزارش‌گونه رو می‌آورد؛ تکنیک و شیوه‌ای که در رمان «جشن کوچ» یا «سور بزه» هم به‌وفور از آن استفاده کرده است، با این تفاوت که اینجا اتصال متن روایی با متن گزارشی تا حدی سست است و کارکرد داستانی «نقل» یا «شرح» افت می‌کند؛ برای نمونه می‌توان به صفحه‌های ۷۸ تا ۸۴ یا ۱۵۷ تا ۱۵۹ مراجعه کرد. باری، بیشتر چریک‌ها جوان‌اند و به سلاح سرد و گرم مسلح‌اند. برای آنها خبرچین و خدمتگزار دولت و کسی که با علاقه و عشق برای کشورش کار می‌کند، فرق ندارد. مثلاً سینیورا «دارکو» نویسندهٔ چندین کتاب و مقاله زیست‌محیطی و جنگل‌شناسی پرو، که خیلی هم به احیا و حفظ جنگل‌ها

مداردو یانتاک، یکی از سه گمشده، که نامش جزو افراد خائن بود، پنهان می‌شود و پس از پایان کشتار به پلنگاه محل می‌رود و جریان را اطلاع می‌دهد. پلیس‌ها پس از دستگیری همکاران چریک‌ها، بدون حمایت از مداردو یانتاک دهکده را ترک می‌کنند. مداردو یانتاک به دلیل ترس از بازگشت چریک‌ها، خانواده‌اش را برمی‌دارد و به دهکده ناکوس می‌رود. آنجا نامش را تغییر می‌دهد و به‌عنوان سرکارگر در معدن مشغول کار می‌شود و عاقبت بدون هیچ اثری گم و گور می‌گردد. نویسنده برای نشان دادن «جهل توده عقب‌مانده، دومین گمشده را کاسیمیرو ثوارکایا انتخاب می‌کند که از لحاظ چهره، ظاهرش با اهالی آن منطقه بسیار متفاوت است؛ زیرا بیشتر مردم آند سبزهره هستند و چشم و موی تیره دارند. درحالی‌که کاسیمیرو، سفیدچهره است و موهای بور و چشمان سبز دارد. او بیشتر با دختری به‌نام «آسونتا» رابطه داشت. کاسیمیرو یکبار که برای دیدن او می‌رود، پیدایش نمی‌کند. سال‌ها جستجو می‌کند، ولی او را پیدا نمی‌کند. کاسیمیرو به دهکده‌ای می‌رود. به‌سبب رنگ چهره‌اش و به این دلیل که اهالی دهکده‌ها افراد بور را موجودی به‌نام «آل» می‌دانستند که چربی و خون آدم‌ها را می‌مکد و سبب مرگ آنها می‌شود، مردم به او حمله می‌کنند و حسابی کتکش می‌زنند. یوسا جهالت عوام‌الناس را خیلی ظریف به تصویر می‌کشاند و خواننده را یاد آثار کتراد می‌اندازد. زمانی که مردم کاسیمیرو را کتک می‌زنند، چریک‌ها سر می‌رسند و کاسیمیرو با تعجب آسونتا را در میان آنها می‌بیند. چریک‌ها او را به جرم رها کردن آسونتا، به مرگ محکوم می‌کنند. مسؤولیت این اعدام را آسونتا به‌عهده می‌گیرد، گلوله را شلیک می‌کند، ولی او را نمی‌کشد. بعد از این واقعه کاسیمیرو دچار شک می‌شود، به ناکوس می‌رود و خود را به‌عنوان «آل و گلوپاره‌کن» به مردم معرفی می‌کند. بعد از مدتی هم بدون هیچ نشانی گم می‌شود. سومین گمشده، یعنی «پدریتو شینوکو» عاملی می‌شود تا نویسنده مثلث خشونت از بالا-خشونت از پایین و «جهل» را کامل کند. پدریتو شینوکو، لال است و پس از فرار از خدمت سربازی، «آواره» تپه‌ها می‌شود تا این‌که چوپان‌ها او را پیدا می‌کنند و با خود به محل زندگی سرخپوست‌ها می‌برند. به‌خاطر مهربانی بیش از حد و نیز جدی بودنش در کار، سرخپوست‌ها او را می‌پذیرند. بعد از مدتی چوپان‌ها به‌دلیل قطع کمک دولت، منطقه ویکونیا را رها می‌کنند و به دهکده باز می‌گردند. پدریتو با آنها برنمی‌گردد و با ویکونیاها می‌ماند. چریک‌ها به محل زندگی ویکونیاها می‌آیند و با راهنمایی پدریتو آنها را که مخفی شده بودند، پیدا می‌کنند و به‌دستور فرمانده و به‌بهانه جنگ با ارباب‌ها و نابود کردن آنها، تمام ویکونیاها را می‌کشند. پس از رفتن چریک‌ها، پلیس‌ها او را دستگیر می‌کنند و با این تصور که او همدست چریک‌ها است، او را مورد شکنجه قرار می‌دهند. مأمور شکنجه او توماسیتو کورنیاس است. حال چرا خشونت آن‌قدر کور است که بین آدم زرتک و بی‌سر و زبان تشخیص نمی‌دهد، به‌خوبی در متن بازنمایی شده است. به هر حال، عاقبت پلیس از طریق مردم پی می‌برد که پدریتو لال است و اگر چیزی به آنها نمی‌گوید به‌خاطر آن نیست که نمی‌خواهد حرف بزند، بلکه توانایی حرف زدن ندارد. اینجا یوسا به‌طور نمادین به «کور بودن» پلیس‌ها هم اشاره می‌کند و کوری آنها را همسطح چریک‌ها نشان می‌دهد. بالاخره پدریتو آزادش می‌شود. کورنیاس که از کار خود بسیار ناراحت و پشیمان است، وقتی به ناکوس منتقل می‌شود، پدریتو را با خود به ناکوس می‌برد. دوگانگی و تقابل درونی کورنیاس در شخصیت‌پردازی او نقش بالاهمیتی بازی می‌کند. آنجا پدریتو با شور و شوق فراوان به خدمت لیتوما و توماسیتو درمی‌آید.

یک‌شب آنها او را برای خرید مشروب به دهکده می‌فرستند ولی دیگر او را نمی‌بینند. به این ترتیب او هم بدون گذاشتن هیچ ردپایی، گم می‌شود. لیتوما بیش از هر چیز از گم شدن پدریتو ناراحت است، چون حس می‌کند کم و بیش به او علاقه‌مند بوده است. وقتی هم که سرگذشت و جریان شکنجه شدن او را از زبان توماسیتو می‌شنود، بیشتر ناراحت می‌شود و دلش می‌خواهد جریان گم شدن او پیگیری کند. در بازجویی از مردم دهکده، متوجه اشاره آنها به آدریانا و دیونیسو می‌شود، ولی هیچ‌کس صریحاً حرفی درباره آنها نمی‌زند. لیتوما در بازجویی‌های متعدد از آدریانا و دیونیسو متوجه می‌شود که آنها به وجود ارواح و آل در کوه‌های آند اعتقاد دارند و فکر می‌کنند انسان‌های کنونی آن ارواح را فراموش کرده‌اند و با دخل و تصرف در طبیعت و کارهایی که دوست دارند، ارواح را شدیداً خشمگین کرده‌اند و از آنجا که از نظر آدریانا «... مصیبت‌های بزرگ علاج‌شان هم بزرگ است.» (ص ۲۷۸) ارواح را سبب گم شدن آن سه نفر می‌دانند. ناگفته نماند که وقتی آدریانا دختر جوانی بود، در دهکده‌اش یک آل پیدا می‌شود که هر از گاهی یک قریاتی می‌طلبد، تا آن‌که مردی به‌نام «تیموتو» پیدا می‌شود و تصمیم می‌گیرد آل را بکشد. در این کار آدریانا به او کمک می‌کند. پس از کشتن آل، آدریانا و تیموتو با هم فرار می‌کنند. بعد از مدتی آدریانا او را رها می‌کند و با دیونیسو ازدواج می‌کند و از او، چیزهایی مثل پیشگویی، شنیدن صدای ارواح و چگونگی آشامیدن و رقصیدن و نزدیک شدن به ارواح را می‌آموزد. آدریانا در مورد رقصیدن و آشامیدن به لیتوما می‌گوید: «آن آدمی که دل به خواب نمی‌دهد، خودش را فراموش نمی‌کند، یا غرور و خودپسندی‌اش را کنار نمی‌گذارد، آن آدمی که وقتی می‌رقصد خودش رقص نمی‌شود یا وقتی می‌خواند خودش موسیقی نمی‌شود و وقتی عرق می‌خورد خودش مستی نمی‌شود - این آدم از توی زندان در نمی‌آید، سیر و سفر نمی‌کند، توی جلد حیوان خودش نمی‌رود، بالا نمی‌رود تا تبدیل شود به روح ... این آدم قادر نیست ارواح کوه‌ها را خوراک بدهد.» (ص ۲۸۲) این پارساختار مکمل آن قسمت‌هایی است که جهل محور مرکزی داستان را تشکیل می‌دهد. اطلاعات یوسا که گاهی متن را به کتاب‌های «مردم‌شناسی» نزدیک می‌کند و خواننده عادی را خسته می‌کند، نشان‌دهنده تحقیقات و تتبعات مردم‌شناختی و اسطوره‌شناختی این نویسنده فرهیخته است؛ چیزی که باید برای نویسندگان جوان ما سرمشق باشد. توجه خواننده را به این نکته جلب می‌کنم که در اسطوره‌ها، افسانه‌ها و قصه‌های سرزمین ما نیز از این نوع باورها فراوان وجود دارد، و بعضی از آثار کسانی همچون محسن مهین‌دوست، جلال ستاری، اسماعیل پور، کزازی، رستگار فسایی، و دیگران با ترازهای جهانی قابل ارزیابی است و می‌توانند به‌مثابه کاریا به نویسندگان جوان به‌کار روند.

باری، دیونیسو هر شب بعد از آن‌که کارگران خوب مست می‌شوند، آنها را وامی‌دارد که با یکدیگر برقصند و حین رقص آنها را وادار به اعمالی ضدانسانی می‌کند. دیونیسو به لیتوما می‌گوید گمشده‌ها کشته شده‌اند و جسدشان در چاه معدن قدیمی است، ولی آن معدن چنان فرسوده است که اگر پلیس بخواهد اجساد را بیرون بیاورد، ممکن است ریزش کند. با این حرف، لیتوما مطمئن می‌شود گمشده‌ها ارتباطی با چریک‌ها ندارند و بیشتر به آدریانا و دیونیسو مظنون می‌شود، ولی مدرک و دلیلی برای بازداشت آنها ندارد. تا آن‌که چریک‌ها به دهکده‌ای به‌نام «لااسپراتساء» حمله می‌کنند. در این دهکده نیز معدنی وجود دارد، چریک‌ها در حمله به آنجا چند نفر را می‌کشند و پس از سخنرانی، مواد

غذایی را مصادره می‌کنند و می‌روند. لیتوما برای تهیه فهرست خسارات وارد شده به معدن و اموال مسروقه، به لاسیرانسا می‌رود. آنجا با یک پروفیسور آمریکایی آشنا می‌شود و بادقت به حرفه‌هایش گوش می‌دهد. او در صحبت‌هایش از اعتقادات مردم بدوی پرو و باور آنها به ارواح و قربانی کردن آدم برای آن ارواح حرف می‌زند. لیتوما که از اعتقاد او به ارواح تعجب کرده است، متوجه می‌شود که بر اساس اعتقادات اجداد باستانی پرویی‌ها این ارواح از ساخت جاده، معبد یا هر چیز دیگری که طبیعت را دگرگون کند، ناراحت می‌شوند و مردم برای فرونشاندن غضب آنها که در شکل‌های بهمن و زلزله جلوه می‌کنند برای‌شان آدم قربانی می‌کنند. این حرف‌ها لیتوما را مطمئن می‌کند که آدریانا، دیونیسو و کارگران معدن، آن سه گمشده را قربانی ارواح کرده‌اند. با ریزش بهمن و خرابشدن جاده تازه‌ساز، دولت تصمیم می‌گیرد کارها را متوقف کند. کارگران که بیکار شده‌اند، به شهرهای خود برمی‌گردند. هم‌زمان حکم انتقال لیتوما و کورنیاس نیز صادر می‌شود، میخانچی و زنش هم تصمیم به رفتن می‌گیرند. لیتوما که به زن و



شوهر میخانه‌دار مشکوک است، پس از بازگشت از «لاسیرانسا» چندبار به دیدن آنها می‌رود، ولی نمی‌تواند به نتیجه نمی‌رسد. بالاخره شبی کارگر مستی را وادار به اقرار می‌کند. کارگر می‌گوید که او و دیگر کارگرها به تشویق و تحریک آدریانا و دیونیسو آن سه نفر را برای ارواح قربانی کرده‌اند و به درون چاه آند انداخته‌اند؛ به

این امید که خشم ارواح را به دلیل ساختن جاده فروشانند و از ریزش بهمن، تعطیل شدن کار و بیکاری جلوگیری کنند. لیتوما پی می‌برد که کاسیمیرو به دلیل شایهش به آل، مداردو یانتاک به دلیل آن‌که عاقبت به‌عست چریک‌ها کشته خواهد شد و پدريتو به دلیل مهربانی زیاد و لطافت روحش برای قربانی کردن انتخاب شده‌بودند.

داستان «مرگ در آند» سه انگیزه متفاوت را برای آدم‌کشی روایت می‌کند: «۱- خشونت از پایین» که در چریک‌های ساندیرست متبلور شده است؛ یعنی کسانی که انگیزه‌شان سیاسی است ولی برخلاف ادعای‌شان مبنی بر اعتقاد به آرای مارکس، آگاهی سیاسی جامعی ندارند و به‌نظر می‌رسد حتی یکی از آثار مارکس را مطالعه نکرده‌اند. آنها مانند افرادی کور تقلید و اطاعت می‌کنند. آن‌چه را که می‌شنوند، بدون آن‌که واقعاً به‌معنای آن پی ببرند تکرار می‌کنند و همان اعمالی را که از آنها خواسته‌اند، انجام می‌دهند. این امر در سخنرانی‌های آنها برای کارگران و کشاورزان که هیچ‌یک از حرف‌های‌شان را نمی‌فهمند و از روی ترس و احساسات، کاری را که آنها می‌گویند انجام می‌دهند، نمایان می‌شود. همچنین در انتخاب اجباری کارگران و کشاورزان برای عضویت در گروه، بدون آن‌که از لحاظ فکری و عقیدتی نسبت به آگاهی آنها اقدامی کرده باشند، نیز نمود پیدا کرده است. انسانیت برای آنها فاقد معنا و مفهوم است، زیرا همه کس و همه چیز را در قالب‌های ذهنی و جزمی می‌گنجانند، به‌همین دلیل قدرت تفکر را از دست می‌دهند و افراد بی‌گناهی چون میشل کوچولو را، تنها به این علت که یک خارجی است، می‌کشند. در واقع آنها احساسات خیرخواهانه و لطیف انسانی را نسبت به کودکان و به‌طور کلی نسبت به انسان‌ها از دست داده‌اند. از طرف دیگر آنها به مفهوم راستین کلمه خرابکارند و مانند اولین کارگران صنعتی، خشم خود را بر سر ماشین‌ها و ابزارآلات خالی می‌کنند. آنها همچون «کمونیست‌های بی‌تئوری» فکر می‌کنند سوسیالیسم به‌معنای فقیر شدن همه مردم؛ و یعنی همه را به سطح زندگی کارگران تنزل دادن - درحالی‌که تعالیم مارکس در بردارندهٔ رهایی طبقات محروم از شرایط غیرانسانی است که به‌واسطهٔ آن تمامی انسان‌ها از قید بردگی و استثمار رها می‌شوند و به‌متزلزلت انسانی خود پی می‌برند و در راستای آن تلاش و زندگی می‌کنند. مارکس وقتی از ماشین‌ساز بحث می‌کند تأکید دارد که به هیچ‌وجه مخالف ماشین صنعت و تکنولوژی نوین نیست بلکه آنها را ابزار می‌داند که می‌تواند به رفاه تمامی انسان‌ها کمک کند. در قرن نوزدهم چون فقط سرمایه‌داران برای کسب سود از آنها استفاده می‌کردند، لذا مارکس به تبیین نقش آنها در استثمار هرچه بیشتر کارگران پرداخت. اما هیچ‌گاه راه مبارزه را تخریب تکنولوژی ندانست. در صورتی‌که چریک‌های ساندیرست درست برخلاف این تعالیم عمل می‌کنند. کشتن متخصصانی چون سینیورا دارگو، نابودی سرمایه‌های ملی از جمله تجهیزات کارگاه‌های جاده‌سازی و اختلال در ساختن جاده که رفاه همه را در برداشت، همچنین نابودی حیوانات کمیاب، اعمالی است که افکار نابخردانه آنها را برای رسیدن به برابری و مبارزه با بورژواها یا بقول خودشان مبارزه با ارباب‌ها نمایان می‌کند. به‌عبارتی آنها برای این‌که برخی از انسان‌ها بتوانند خوب زندگی کنند، انسان‌های دیگر را قربانی می‌کنند.

مشی چریکی که در رمان مرگ در آند با فردیت‌های «بسیار شبیه به‌هم» چریک‌های ساندیرت بازنمایی می‌شود، ماهیت مشی چریکی، حتی مشی مسالمت‌آمیز کودتای خزنده چپ، نظیر کلیه احزاب کمونیست طرفدار شوروی سابق را نشان می‌دهد. آنها دشمن رفاه، ارتقاء سطح فرهنگ مردم هستند؛ زیرا

خود نیز می‌دانند که فقط در محیط فقر و جهل رشد می‌کنند. کسی که از رفاه نسبی، حتی در حد یک کارگر یا کارمند متوسط اروپای غربی و کانادا و آمریکا برخوردار است، به‌سادگی طرفدار «تغییر» وضع موجود نمی‌شود. در ضمن، کسی که از عقبماندگی فرهنگی رسته است، کسی که به تکرار آراء و حتی به مقدمات شیوه تعامل و گفتمان پی برده است، به‌سهولت تن به جزم‌گرایی و یکسویه‌نگری تن نمی‌دهد.

از نظر مشی چریکی، استاد دانشگاه، کارگر ماهر صنعتی، یک پزشک و یک مهندس مجرب، به دلیل برخورداری از تنعم نسبی، جزو خائنانند. در مقابل، غیرقابل‌اعتمادترین همین‌ها، چنانچه در خدمت این مشی باشند، جزو «توده‌ها» به‌حساب می‌آیند. اگر مشی چریکی ساندریست‌ها را بر مبنای همین متن «مرگ در آنده انکشاف دهیم، می‌بینیم نادانی و عقبماندگی یعنی «نداری»، و نداری یعنی «مظلومیت» و مظلومیت یعنی «حقانیت و معصومیت» و این آخری هم همان «فضیلت» است. مشی چریکی هر عملی را که به‌نحوی از انحاء همسو با آن نباشد، محکوم می‌کند و در خدمت دشمن می‌داند. از نظر این مشی، هر انسانی، در هر شکلی که هست، در خدمت وضع موجود است. بنابراین حتی کارگران و دهقانان، که مشی چریکی مدعی جانبداری از آنهاست، به‌دلیل شرکت در «تولید»، به «عامل بازتولید» مناسبات اقتصادی - اجتماعی تبدیل می‌شوند و سزوار مجازات‌اند. در نتیجه معلوم نیست که اگر بزرگسالان آن‌قدر کار نکنند تا بچه‌ها از گرسنگی بمیرند، در نهایت چه چیزی حل می‌شود.

اعمالی که «خشونت از پایین» یعنی چریک‌ها می‌کنند، درست همان کاری است که عامل «۲- جهل و عقبماندگی» و نماد فردیت آن یعنی آدریانا و دیونیسو انجام می‌دهند. این دو نفر نه فقط از افکار و اعمال پیشینیان تقلید می‌کنند؛ بلکه در باطن بدون آن‌که خود آگاه باشند- به‌منظور حفظ منافع شخصی بر بعضی اعتقادات پافشاری می‌کنند؛ زیرا توقف کار جادسازی نه‌تنها بیکاری کارگران بلکه آوارگی مجدد و بیکاری آنها را نیز در بردارد. آن دو پیر شده‌اند و دیگر توان دوره‌گردی را ندارند. نیازمندی آنها به پول برای ادامه زندگی در عوا آدریانا با مداردو یا تاناک به‌خاطر این‌که مزدش را پرداخت نکرده است و در امید دیونیسو برای دریافت جایزه به‌خاطر دادن خبری در مورد گمشدگان، مشخص می‌شود. پس یکی از عوامل مهم انگیزه آنها برای قربانی کردن آدم‌ها، منافع خودشان می‌باشد که یوسا در پرداخت آن موفق بوده است. ظاهراً آنها خرافاتی به‌نظر می‌رسند ولی درحقیقت فرقی با چریک‌ها ندارند زیرا چریک‌ها نیز به دستور فرماندهان‌شان فکر و عمل می‌کنند همان‌طور که آدریانا و دیونیسو بر مبنای طرز تفکر و عمل پیشینیان فکر و عمل می‌کنند. به همین دلیل است که هم چریک‌ها و هم آدریانا و دیونیسو بسیار خونسردند و به‌گونه‌ای «آرام و در عین حال هیستریک» خشونت و قسی‌القلب بودن را نمایان می‌کنند. چریک‌ها در مقابل سخنان و انگیزه‌های سینیورا دراکو، میشل و آلبر همچون سنگ سرد، خشک و بی‌تفاوت می‌مانند و آدریانا و دیونیسو نیز با کمال خونسردی و در نهایت شادمانی حکم قربانی شدن گمشدگان خصوصاً پدیرتو مهربان و بی‌آزار را صادر می‌کنند. یوسا در تصویر این مقوله، کارکشتگی همیشگی را نشان می‌دهد. با موجزترین شیوه، عامل سوم «مرگ‌ها» را به‌تصویر می‌کشاند. مرگ «تحقیق»، مرگ «لذت» از طبیعت، مرگ «کار و تلاش»، فقط ثمره خشونت از بالا و از پایین نیست. عامل بعدی ۳ - خشونت از بالا است. خشونت از بالا که در اعمال و رفتار چند شخصیت از این داستان، تصویر می‌شود، به‌علت «وجودی» و «اولین رسالت»

انسان‌هایی تبدیل می‌شود که نماینده حکومت‌اند. همین خشونت بود که سال‌ها موجب «چریک‌پروری»، جهل و عقبماندگی کشورهای آمریکای لاتین، آسیا و آفریقا شد و بالاخره ایالت متحده آمریکا را بر آن داشت تا به این نتیجه برسد که «حذف خشونت از بالا در این کشورها، دست‌کم در دسرهای آینده را کم می‌کند». در مورد آناتومی «خشونت از بالا» فقط اشاره می‌کنم که حتی در حکومت دموکراتیک هم خشونت از بالا حذف نمی‌شود، اما در حدی نیست که در تقابل با آن «خشونت از پایین» نیز به‌تشکیل سازمان‌های چریکی و «احزاب توطئه‌گر» - نظیر احزاب طرفدار شوروی - منجر شود. البته به قول کارل پوپر در نهایت: «بزرگترین گام به سمت یک دنیای بهتر و صلح‌آمیزتر هنگامی برداشته شد که استدلال‌ها پشتوانه شمشیرها قرار گرفتند و بعداً در مواردی جایگزین آنها شدند». بنابراین تا زمانی که «قدرت» جای خود را به تمامی به «مدیریت» نداد، خشونت سیلسی همچنان وجود دارد.

یوسا در مقابل این انگیزه‌ها، «انگیزه عشق» توماسیتو را قرار می‌دهد. او در زندگی گذشته‌اش، که با ظرافت خاصی در دل متن نشسته است، به‌خاطر عشق آدم می‌کشد؛ به‌همین دلیل می‌تواند گریه کند و با احساسی عمیق و عاشقانه مرتباً از محبوبه‌اش مرسدس حرف می‌زند - از کسی که تمام دارایی او را با خود برده و او را ترک کرده بود و توماسیتو حالا هیچ کینه‌ای از او به‌دل ندارد. همین انگیزه عشق است که سبب می‌شود توماسیتو به‌خاطر شکنجه یک بی‌گناه دچار پشیمانی شود و در پی جبران عمل زشتش برآید، ولی هیچ‌گاه به‌خاطر کشتن آن قاچاقچی که لقبش «خوک» بود، احساس ندامت نمی‌کند؛ زیرا می‌داند یک خوک واقعی را کشته است. به‌عبارتی، او همه را با یک چوب نمی‌راند و تفاوت و تمایز شخصیتی بین آدم‌ها را درک می‌کند و با توجه به عقاید و اعمال هرکس با او برخورد می‌کند. شخصیت توماسیتو نه به دلیل ارزش‌های عاطفی‌هایش، بلکه به علت کنش‌ها و حرف‌هایش، خیلی خوب از کار درآمده است. توماسیتو تنها کسی است که نسبت به کاری که انجام می‌دهد، آگاهی دارد زیرا احساسات خود را به‌خوبی می‌شناسد و به‌تبعیث از آن در هر موقعیتی که هست، کاری را که فکر می‌کند درست است انجام می‌دهد؛ برایش مهم نیست که پدرخوانده‌اش در مورد عمل او چه خواهد گفت، یا بدون ترس از عاقبت عمل (کشته شدن به‌دست افراد مرد قاچاقچی یا دستگیری توسط پلیس) دست به اقدام می‌زند.

در عین حال او تنها کسی است که پس از آدم‌کشی به هنجش یعنی جلب عشق مرسدس می‌رسد. درحالی‌که آدریانا و دیونیسو با چیزی که از آن می‌ترسیدند، یعنی بیکاری و ریزش بهمن، روبه‌رو می‌شوند و چریک‌ها هم برخلاف میل‌شان همیشه با آدم‌هایی در تقابل قرار می‌گیرند که بیشتر از روی هراس به حرف آنها گوش می‌دهند تا از روی اعتقاد. به‌اصطلاح آنها پیرو واقعی ندارند و دارای جایگاهی مردمی نیستند. این امر از سکوت کارگران در مورد مخفی شدن پروفسور آمریکایی در منبع آب، نمایان می‌شود.

در پایان صمیمانه‌کایه نویسندگان پیر و جوان را به خواندن این رمان دعوت می‌کنم، چون نه‌فقط دریایی از الگوها و باورهای قوم‌شناسی را به ما عرضه می‌کند، بلکه مراد نگارنده این سطور را از ضرورت «اندیشه پس و پشت رمان» افاده می‌کند.